

ناهنجاری‌های مجلس به روایت میرسلیم

● شرق: مصطفی میرسلیم نماینده‌ای که این روزها از موقعیتش شاکای است و علیه قالیباف اسنادی به قوه قضائیه ارائه کرده و متقابلا قالیباف هم از او شکایت کرده، معتقد است مجلس ناهنجاری‌هایی دارد. او این روزها فقط مکتوب با رسانه‌ها مصاحبه می‌کند. احتمالا نگران است با پرسش‌هایی روبه‌رو شود که او را در وضعیت ناخوشایندی به لحاظ پاسخ‌گویی قرار دهد. رابطه او با بخشی از اصولگرایان مجلس به‌ویژه طیف قالیباف به اندازه کافی شکرآب هست که بیش از این خرابیش نکند. او درباره لغو طرح استیضاح روحانی به خبرآل‌این گفته است: «باید توجه داشته باشیم که شرط به‌جریان‌افتادن استیضاح رئیس‌جمهوری موافقت مقام معظم رهبری است؛ یعنی هرچند تخلفات قانونی رئیس‌جمهوری متعدد شده باشد ولی اینها منجر به استیضاح و عدم کفایت او نشده و نمی‌شود و سابقه ۴۰ساله نیز بیش از یک مورد را گزارش نمی‌دهد و در بقیه موارد موضوع با تدبیر مقام معظم رهبری عملا فیصله پیدا کرده است. بنابراین دوگانگی بین مجلس و رئیس‌جمهوری که اغلب ریشه آن، تعارض سیاسی و بعضا عدم کفایت است با تدبیر رهبری مسکوت مانده و هر اقدام دیگر نیز مستلزم تغییر قانون اساسی است؛ اما شیوه تغییر قانون اساسی نیز در اصل ۱۷۷ پیش‌بینی شده و آن تشکیل شورای بازنگری قانون اساسی پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت است.» او در نقد عملکرد هیئت‌رئیس‌ه هم گفته است: «اعضای هیئت‌رئیس‌ه باید بدانند که هیچ برتری‌ای نسبت به دیگر نمایندگان ندارند؛ آنها برای ایفای وظیفه خدمتگسارزی به دیگر نمایندگان نامزد شده‌اند و نمایندگان نیز آنها را انتخاب کرده‌اند تا امکانات درست خدمت‌کردن به مردم برایشان فراهم آید.

او گفته با توجه به علنی‌بودن مذاکرات صحن مجلس، بعضا اظهارنظرها شبهه خودنمایی و ابراز وجود پیدا می‌کند که باید با اصلاح آیین‌نامه این قبیل موارد را به کمترین حد رسانیم. به نظر می‌رسد تلاش عالمانه‌ای باید در این مجلس انقلابی برای بهبود شیوه فعالیت کمیسین‌ها و صحن علنی مجلس انجام شود تا از فرصت بسیار محدودی که در هر دوره در اختیار نمایندگان است، استفاده بهینه شود و زمان دوره نمایندگی به هدر نرود.

میرسلیم با اشاره به اینکه هنوز زود است که بتوان درباره مجلس زاده‌هم و قابلیت‌های آن نظر داد، مدعی شده که: «آنچه از ۱۰ دوره قبلی مجلس به ما رسیده، حاوی برخی ناهنجاری‌هاست که به‌تدریج بر هم افزوده شده و مجلس را از در راس امور بودن خارج کرده و برخی نمایندگان را به انحراف کشانده و به جایگاه مجلس صدمه زده است. آنچه تا امروز به آن رسیدهام، این است که مهمترین چالش‌های سیاسی کشور مجلس است و تا مجلس درست و شایسته عمل نکند، دولت کارایی لازم را نمی‌یابد و اصلاح نمی‌شود و ناپساسانی‌ها آن‌چنان پیچیده می‌شود که اصلاح آن از توان دستگاه قضایی هم خارج می‌شود؛ بنابراین هر چشمه اصلاح امور کشور در مجلس است و اصلاح مجلس هم دو جنبه دارد؛ یکی به داخل مجلس برمی‌گردد و قانون‌آیین‌نامه داخلی و طرز کار آن و دیگری به خارج مجلس برمی‌گردد.»

برپایی محاکم ویژه اقتصادی به شرط اصلاح

پیش از این دکتر نعمت احمدی، حقوق‌دان در همین زمینه در گفت‌وگو با روزگار با بیان اینکه «محاکم ویژه اقتصادی در دو سال فعالیت خود نتوانسته‌اند اهداف مدنظر را برآورده کنند و بر ایهامات افزوده‌اند،» گفته است: «آیین دادرسی کیفری از قواعد آمه است و این دگرگونی که برای برپایی محاکم ویژه در آیین دادرسی کیفری ایجاد کردند، سبب شکل‌گیری دوگانگی در رسیدگی‌های قضائی در محاکم شده است و این دوگانگی و استغفال‌شدن‌ها هم نتایج خاصی در نداشتن است. او با تأکید بر این مهم که «آرای صادره در این محاکم ویژه قابل دفاع نیستند»، ادامه داده است: همین‌جا اصلان می‌کند در رابطه با هر پرونده و هر آرای صادره‌ای حاضرم با مقامات قضائی مناظره کنم؛ زیرا معتقدم این آرا متنق و دقیق نیستند و جز افزودن بر مشکلات دادگستری نتیجه‌ای نداشت‌اند.

این استاد دانشگاه در ادامه به نبود حق اختیار وکیل انتخابی برای متهمان این محاکم اشاره کرده و گفته بود: در مسیر برپایی این محاکم، شاهد تسری تبصره ماده ۴۸ به این محاکم بودیم که متهمان فقط می‌توانستند از میان وکلای مورد تأیید قوه قضائیه وکیل انتخاب کنند که از یک طرف راثنی برای این وکلا ایجاد شد و از طرفی حق انتخاب وکیل محدود شد و تبعات این تصمیم تا جایی بود که حتی قاضی مسعودی‌مقام که فردی معتدل و قاضی قابل احترامی است، در جایی گفتند این امر مفسده‌برانگیز شده است. حال قرار است تبصره ماده ۴۸ در رابطه با متهمان اقتصادی اعمال نشود و این ماده قانونی با ارسال لایحه‌ای به مجلس اصلاح شود که این امر گام مثبتی در جهت سروامان‌دادن به این محاکم باشد.

● همان‌طور که می‌دانید، در باب ساخت سیاسی ایران، تاکنون ری‌هایفات‌هایی نظری از متفکرانی مانند مارکس، منسکیو، وبر، ویتفولک و... مطرح بوده و در فضای فکری ایران نیز مورد توجه قرار گرفته است. مطابق مفروضات این نظریات، به دلائل گوناگونی از جمله نقش دولت به‌عنوان بزرگ‌مالک، جامعه کم‌آب، سرزمین پهناور و پراکنده، عدم شکل‌گیری طبقات مستقل از حکومت و عدم شکل‌گیری فنودالیسم و...، مشروطه‌کردن قدرت در ایران با انسداد مواجه می‌شود. ارزیابی شما در باره این نظریات و نتیجه حاصل از آنها چیست؟

از زمانی که این نظریات مطرح شده است، زمان زیادی می‌گذرد. رویکرد شرق‌شناسی ادوارد سعید با رویکردهای پست‌مدرن، انتقادی و پسااستعمارگرایی، پس از نظریات مارکس و ویتفولک مطرح شده و این نظریه‌ها را به‌تفصیل نقد کرده و نشان داده‌اند نظریه‌پردازان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شناخت دقیقی از وضعیت کشورهای خاورمیانه یا کشورهای شرقی نداشته‌اند و اساسا مفهوم شرق و غرب، یک دوآلیسم و دوگانه‌انگاری بود که از نگاه اروپامحور به جهان ناشی می‌شد. تصور می‌شد اروپا قلب جهان است. اغلب این متفکران از زاویه خرد و عقل ظهورکرده در اروپا در یک مقطع تاریخی خاص به جهان می‌نگریستند و براساس منطق تکامل‌گرایی برگرفته از علوم تجربی و مخصوصا زیست‌شناسی تصور می‌کردند جامعه بشری و عقل هم باید همین مسیر را در همه کشورها طی کند؛ برای مثال درباره چین، نظریه‌پردازانی معتقد بودند چین نمی‌تواند توسعه‌ خود را ادامه دهد، به این دلیل که مسیر توسعه را همان مسیری می‌دانستند که غرب طی کرده بود و می‌گفتند این کشور در مسیر توسعه خود حتما با اعتراض و شورش اجتماعی مواجه شده و ناگزیر از بازگردن فضای سیاسی کشور خواهد بود. در پرتو نظرات جدید ما متوجه شده‌ایم که شناخت نظریه‌پردازانی چون مارکس، وبر، ویتفولک و... از جوامع غیرغربی محدود بوده، اطلاعات اندکی داشته‌اند و براساس سفرنامه‌هایی که به رشته تحریر درمی‌آمده یا برداشته‌ای کلی، به نتایجی رسیده بودند که آن نتایج البته از توان توضیحی دقیقی برخوردار نبود. وضعیتی که اکنون چین دارد، توسعه در شرق آسیا با وضعیت اخیر تونس که به سمت یک نظام دموکراتیک در حرکت است، همگی خلاف پیش‌بینی نظریاتی است که می‌خواهند به قول پست‌مدرن‌ها، با نوعی ذات‌انگاری اروپامحور، تحولات سایر جهان را توضیح دهند. چه در نگاه مارکس و چه در نگاه وبر، ذاتی برای شرق و ذاتی برای غرب وجود دارد که در نتیجه آن شرق اساسا دموکراسی‌پذیر، قانون‌پذیر و حتی سوسیالیسم‌پذیر نیست کمااینکه مارکس پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در شوروی گفته بود این کشور امکانی انقلاب کمونیستی را ندارد اما اتفاقاتی که در چند دهه گذشته در شرق پدید آمده، به‌خصوص ظهور دموکراسی‌ها در کشورهای همچون اندونزی، مالزی، فیلیپین، آفریقای جنوبی، ترکیه و... نشان داد که انتقاد پست‌مدرن‌ها به نظریات مارکس، ویتفولک و دیگران از این نظر که می‌گفتند این نظریات ذات‌انگاره هستند، درست بود.پس بر دو نکته باید انگشت تأکید بگذارم.
ایین نظریه‌پردازان با وجود اینکه اطلاعات خوب و دست‌اولی در مورد کشورهای اروپایی داشتند، اما در مورد کشورهای شرقی و سرزمین‌های خارج از اروپا و غرب، اطلاعات ارزشمندی نداشتند و بر اساس داده‌های اندک خود، نظریه‌پردازی کردند. نکته دوم اینکه اغلب این نظریه‌پردازان هم‌چگونه که پست‌مدرن‌ها می‌گفتند، قائل به نوعی ذات‌انگاری بودند؛ یعنی ذاتی برای برای شرق در نظر می‌گرفتند و می‌گفتند آن ذات، اصلاح‌نشدنی است. یکی از خصایص ذاتی که برای ما شرقی‌ها برمی‌شمردند، غیرعقلانی و احساسی بودن بود و می‌گفتند شرقی‌ها عمدتا جوامعی هستند که به دلیل ضعف عقلانیت-آن‌گونه که وبر می‌گفت- با ضعف در نیروهای محدودکننده نظام سرمایه‌داری-آن‌گونه که مارکس می‌گفت- لیاقت و شایستگی دموکراسی را ندارند؛ اما احتمالاتی که در چند دهه گذشته اتفاق افتاده، ضغ بنیادین چنین نظریاتی را علنی کرده است.

● اگر موافق باشید کمی جزئی‌تر به برخی از این نظریات پرداریم. مارکس دولت را مالک ابزار تولید می‌دانست و معتقد بود که فنودالیسم آن‌گونه که در اروپا سرزد، در شرق پدید نیامد. با منسکیو، سرزمین‌های پهناور را برای جوامع شرقی قرین استبداد و ظهور نوعی امپراتوری می‌داند. شما به این موارد و سایر مواردی از این دست، چه نقدهای مشخصی را وارد می‌دانید؟ آیا این تحلیل‌ها، کاستی‌های مشخص و خلاف واقعی از جوامع شرقی دارند؟

مارکس سر این نظر بود که دولت ابزاری در دستان نظام سرمایه‌داری است؛ اما این نظام سرمایه‌داری در کجا ظهور کرد؟ به‌طور مشخص در غرب. در ابتدا نظام سرمایه‌داری صنعتی بود و سپس چهره مالی-اطلاعاتی به خود گرفت؛ یعنی شکل سرمایه‌ه عوض شد. وقتی مارکس نیروهای تولید را تحلیل می‌کند، الگوی خود را از قوایع انگلستان قرن نوزدهم اخذ می‌کند. وقتی شیوه تولید آسیایی را مطرح می‌کند، ابتدا اروپایی را در نظر می‌آورد که در جوش‌وخروش بوده و نیروهای تولید با نیروهای نظام سرمایه‌داری در تعارض‌اند و اهداف سوسیالیستی در پیش گرفته‌اند و آن را قرار می‌دهد و به‌قولی بهتر و باارزش‌تر و مترقی‌تر می‌داند. شییه برخی علمای ایرانی و عرب که در همان زمان معتقد بودند در غرب خبری نیست با غرب در حال سقوط است.

وقتی مارکس به شرق می‌نگرد، می‌بینید که خبری از ایین نیروهای جدید و بورژوازی و پروتلاریا و در کل جهان جدید نیست. وبر هم از زاویه‌ای دیگر می‌بیند که بوروکراسی مدرن و اقشار در شرق بروز و ظهور بیرونی ندارند؛ یعنی با اینکه مارکس مارکسیست است و وبر لیبرالیست، اما هر دو نتیجه می‌گیرند شرقی‌ها فاقد عقلانیت لازم برای توسعه، پیشرفت و آزادسازی نیروهای اجتماعی هستند. این فرض بنیادین مارکس و وبر اشتباه بوده است. در واقع ما پدیده‌ای به‌نام

رحمان قهرمان‌پور، نویسنده، پژوهشگر ارشد روابط بین‌الملل و دانش‌آموخته دکتری علوم سیاسی از دانشگاه شهید بهشتی است. از او تاکنون آثاری در قالب کتاب و مقاله به چاپ رسیده که مهم‌ترین آنها به این قرار است: هویت و سیاست خارجی در ایران و خاورمیانه، بازی انتخابات ریاست‌جمهوری؛ پیش‌بینی‌ناپذیری انتخابات در ایران و ...، او در این گفت‌وگو، توسعه ایران را تا حدی به «لیبرال اتوکراسی در آلمان در زمان بیسمارک پیش از جنگ دوم جهانی» شبیه می‌داند. قهرمان‌پور میان دو سنخ «حاکمیت قانون از بالا» و «حاکمیت قانون برای همگان» تمایز می‌گذارد و پیش‌نیاز و مقدمه حاکمیت قانون برای همگان را حاکمیت قانون از بالا می‌داند. ازمنظر، او مقدمه مشروط‌کردن قدرت، در وهله اول، توافق سیاسی میان حکومت و نیروهای قوی‌شده سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خواهد بود.

عقلانیت غربی با شرقی نداشته‌ایم و نداریم. در جایی به‌لحاظ تاریخی عقل بشری در شکل خاصی امکان ظهور پیدا می‌کند و همین عقل در جایی دیگر و در زمانی دیگر یا حتی مشابه به شکل متفاوتی ظهور می‌کند. اگر قرار بود فرض بنیادین مارکس و وبر درباره شرق درست باشد هرگز نمی‌توانستیم شاهد ظهور دموکراسی در هند یا آفریقای جنوبی باشیم. عقلانیت چیزی است که در بسیاری از جاها می‌تواند بسط پیدا کند؛ از چین گرفته تا آفریقا. آمریکای لاتین و... اما ایین نظریه‌پردازان بر این نظر بودند که توسعه به مفهوم لیبرالیستی یا مارکسیستی، در خود غرب اتفاق خواهد افتاد. اختلاف تروتسکیست‌ها با لنین این بود که آنها می‌گفتند روسیه با توجه به تعالیم و آموزه‌های مارکس آماده انقلاب مارکسیستی نیست و باید مراحل را طی کند و طبقات کارگری به خودآگاهی برسند و انقلاب راه انداخته و جامعه سوسیالیستی برپا کنند؛ اما لنین می‌گفت روسیه آماده انقلاب است. همین مرحله‌ندی برای انقلاب کمونیستی را به شکل دیگری در جناح لیبرال فکری می‌بینیم که می‌گوید توسعه در شرق مراحل متعددی دارد که بدون طی آنها توسعه رخ نمی‌دهد.

منتسکیو نیز علاقه ویژه‌ای به آرمان شهری داشت که در آن از اختلافات مدرنیته اثری نباشد و در آن انسان‌ها در صلح و آرامش زندگی کنند. او بر خلاف بسیاری از نظریه‌پردازان غربی، معتقد بود که شرق، آن عالمی است که می‌توان گم‌شده‌ای را در آن یافت؛ اما منتسکیو نیز نظر به سرزمین‌های سرگرم و بیابان‌های بزرگ داشت و آن را داللتی بر استبدادی‌بودن جوامع شرقی می‌دانست. ارتباط جغرافیا و سیاست از زمان ارسطو به این سو همواره مطرح بوده. اما نظریات مبتنی-بر جغرافیا نیز امروزه زیر سؤال رفته است؛ برای مثال، براساس این نظریات، دموکراسی در جایی مانند اندونزی نمی‌توانسته امکان رشد داشته باشد، چراکه تعدادی جزیره جدا از هم بوده که به‌هم‌پیوستگی سرزمینی ندارند. حال آنکه با اطلاعات جدیدی که در اختیار داریم، مصادیقی وجود دارد که شواهد دیگری را تأیید می‌کند. فوکویاما در کتاب نظم و زوال سیاسی به موارد نقض این نظریات اشاره کرده است. برای مثال کارائیب را شرح می‌دهد که در آنجا، هائیتی در کنار دومینیکن واقع شده است. هائیتی، دچار فقر و فلاکت و... است. حال آنکه دومینیکن از وضعیتی دموکراتیک برخوردار است. فوکویاما نتیجه می‌گیرد که وضعیت توسعه‌یافتگی نمی‌تواند معلول و محکوم شکل جغرافیایی یک سرزمین باشد، بلکه اجماع نظر نخبگان است که تعیین می‌کند یک کشور به سمت دموکراسی در حرکت باشد یا نباشد و توسعه بیابد یا نه؟ حرفی که سریع‌القلم سه‌سال‌های قبل در ایران همواره بر آن تأکید داشت یا مثلا مورد سنگناور در اداریم که یک دولت‌شهر با کمترین منابع ممکن توسعه پیدا کرده است؛ بنابراین نظریه‌های جغرافیایی از نوع منتسکیو و ویتفولک نیز در بحث توسعه امروزه موضوعیت ندارند. ● با توجه به نکاتی که گفتید، اگر شما قائل به مشروط‌کردن قدرت در ایران باشید، چه اله دیگری را در نفی این نظریات و طرح امکان مشروط‌کردن قدرت در ایران می‌توان مطرح کرد؟

در باب مشروط‌کردن قدرت، نوعی بدفهمی در ایران شکل گرفته است که ریشه‌های زیادی دارد. از کتاب درخشش‌های تیره آرامش دوستدار تا دیدگاه‌های فرید و سیدجواد طباطبایی، حسین آبدیان و برخی دیگر، همه این افراد نوعی اندیشه‌محوری در ایران رواج داده‌اند و ادعا کرده‌اند فهم درستی از مدرنیته در ایران از زمان شکل نگرفته و هر زمان این فهم درست شکل بگیرد زمینه برای گذار از وضعیت نه مدرن نه سنتی فراهم خواهد شد. آنها هم مثل برخی نظریه‌پردازان اوایل قرن بیستم به دوگانه سنتی-مدرن با شرق و غرب معتقدند. فرید و حتی شایگان متقدم هم به آسیا در برابر غرب معتقد بودند.

زمانی خود آقای سروش هم این باور را به‌سبب این داد؛ اما چون اهل مطالعه بود و هست، از این نظر خودش فاصله گرفت. در دهه‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰ تصویری ایجاد شده بود مبنی بر اینکه اگر اندیشه درست شکل بگیرد، مشروطیت نیز در پی آن شکل خواهد گرفت. آقای طباطبایی همه فعالان مشروطه را متهم می‌کند که هیچ فهمی از مشروطه نداشته‌اند؛ آقای آبدیان هم همین کار را انجام می‌دهد. پرسش این است که آیا در انگلستان قرن هجدهم همه کسانی که به دنبال مشروطیت بودند، نظریه‌پرداز بودند؟ خیر. اساسا برای ایجاد یک حرکت اجتماعی مانند دموکراتیزاسیون، حاکمیت قانون و...

اصل تئوری‌پردازی نیست. در جاهایی مانند سنگاپور، ترکیه، مالزی و... کدام نظریه مشخص وجود دارد که بگویم بعد از آنکه آن تئوری اتفاق افتاد، توسعه نیز رخ

سیاست

گفت‌وگو با دکتر رحمان قهرمان‌پور

سیاست و قدرت در ایران



داد و پدید آمد. توسعه بیش از آنکه تابع اندیشه باشد، تابع نیروهای سیاسی موجود در جامعه است. به تعبیر دقیق‌تر، تابع نیروهای سیاسی- اجتماعی موجود است. اگر مشروطیت در ایران شکست می‌خورد، به‌خاطر این نیست که ملکم خان برداشت دقیقی از مشروطه ندارد یا میرزا یوسف مستشارالدوله تبریزی به نحوی دیگر می‌اندیشد. خیر، اساسا بحث اندیشگی در میان نیست، بلکه مشروطه به این خاطر پیش نمی‌رود که نیروهای سیاسی- اجتماعی که در پیشبرد مشروطیت منافع داشته باشند، شکل نمی‌گیرند. شما همین مورد را با دوره ترقی در آمریکای قرن هجدهم مقایسه کنید. چه اتفاقی می‌افتد که در آمریکا پدیده حامی‌پروری از میان می‌رود؟ انتلافی از حقوق‌دانان، کشاورزان و پزشکان شکل می‌گیرد که مخالف دادن امتیازات به افراد خاص و تبعیض در استخدام‌های دولتی هستند؛ بنابراین این نیروهای سیاسی-اجتماعی‌اند که حاکمیت قانون ایجاد می‌کنند و بحث گزفهمی و عدم وجود نظریه مطرح نیست. کسی که در صحنه سیاسی فعالیت می‌کند، لزوما نباید نظریه‌پرداز سیاسی باشد. این فهم از مشروطیت به تعبیر دقیق میرسایسی برگرفته از تجربه آلمان است. آلمانی که با وجود انواع نظریه‌پردازان برجسته در قرن بیستم گرفتار غول فاشیسم شد. آلمان در رفرکاری حاکمیت قانون و مشروطه‌کردن قدرت مسیر به‌مراتب طولانی‌تر و سخت‌تری را در قیاس با آمریکا و انگلیس طی کرد. در آمریکا سنت مسلط پراگماتیستی باعث می‌شد نتیجه‌گرایی خیلی اهمیت داشته باشد. پس مشروطه‌کردن قدرت معطل ظهور یک نظریه نیست، معطل ظهور و همسویی و ائتلاف نیروهایی است که در می‌گذردن دولت منفعت داشته باشند. وقتی نیروی اقتصادی یا بورژوازی را طبقه متوسط شهری با بخش نیمه‌خصوصی در جایی مثل ایران وابسته نعت نفت است، چطور می‌تواند در مشروطه‌کردن قدرت منفعت داشته باشد. او هم انشعابی به لوله نفت بزرگ و اصلی زده و از این طریق قدرت خود را افزایش می‌دهد.

● پس چرا دنبال حاکمیت قانون برود؟

افراد می‌دانند که پول و قدرت مالی دارند. وقتی این افراد با نیروهای سیاسی پیوند بخورند و منفعت مشترکی در می‌گذردن قدرت داشته باشند، در واقع ائتلافی را شکل می‌دهند که آن ائتلاف در پیشبرد مشروطیت منافع دارد؛ اما در ایران این ائتلاف برای مشروطه‌کردن قدرت و اعمال حاکمیت قانون در زمان مشروطه شکل نگرفت و پس از آن نیز رضاشاه مذهبی پس سر کار آمد و بساط مشروطیت را جمع کرد. ما پدیده منحصره‌فردی نیستیم، این ائتلاف ممکن است در جاهایی شکل بگیرد و در جاهایی نیز شکل نگیرد، برای مثال در ترکیه در دهه ۱۹۸۰، ائتلافی بر سر ننوولیبرالیسم شکل گرفت و نتیجه آن نیز اجرای سیاست‌های بازار در دوره تورگوت اوزال بود. در دهه ۹۰ این ائتلاف فروپاشید و مجددا این ائتلاف ۲۰۰۰ شکل گرفت؛ بنابراین مسئله دموکراتیزاسیون و مشروط‌کردن قدرت، جلو رفت. می‌خواهم بگویم که مؤلفه اساسی، شکل‌گیری ائتلافی از نیروهای سیاسی- اجتماعی است که در پیشبرد قانون منافع عینی داشته باشند. مسئله این نبوده که فهمی از مدرنیته نداشته‌ایم یا در آستانه مدرنیته بوده‌ایم و مجددا عقب‌نشینی کرده‌ایم. ریچارد رورتی در کتاب اولویت دموکراسی بر فلسفه می‌گوید شما برای اینکه دموکراسی را به پیش ببرید، به نظریه خوب نیاز ندارید، بلکه همین که مردم با کلیات دموکراسی آشنا باشند، کفایت می‌کند. مسئله اصلی شما، شکل‌دهی به ائتلافی از نیروهای سیاسی و اجتماعی است که دموکراسی منافع آنها را تأمین کند؛ بنابراین مسئله ما در روند مشروط‌کردن قدرت این نبوده که ۱۰ نظریه‌پرداز جهانی داشته باشیم که به ما بگویند حاکمیت قانون چیست؟ همین که مردم با کلیات حاکمیت قانون و مشروطه آشنا باشند، کافی است. مهم این است که این طرح اولیه در جامعه پشتیبانان عینی داشته باشد. نیروهای سیاسی-اجتماعی حول پیشرد چنین اندیشه‌ای شکل بگیرند، منافعشان گره بخورد و قدرت را مشروط کنند؛ بنابراین مشروط‌کردن قدرت در ایران دچار امتناع نیست و اساسا این مفهوم گمراه‌کننده‌ای است. آقای برنارد لوئیس می‌گفت کشورهای خاورمیانه مستعد دموکراسی نیستی را از وقتی اسلام هست. دموکراسی نخواهد بود یا آفتاب آنرا روشن دوستدار می‌گوید هر جا که تفکر دینی باشد، با امتناع تفکر مواجهم؛ اما این بحث‌ها در دنیای امروز محل اشکال جدی روشی و علمی است.

● به نظر می‌رسد تجربه مشروط‌کردن قدرت در ایران از نهضت مشروطه تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، مدت می‌شمن نفت تا کودتای ۱۳۳۲ و از انقلاب تا تجربه دوم خرداد و سال ۸۸، دائما به

در یاب حاکمیت قانون بنویسیم، به این معنا نیست که در کشور حاکمیت قانون رخ خواهد داد. مسئله اصلی این است که تعادل نیروهای سیاسی-اجتماعی سرنویشت جوامع را رقم می‌زند. شاید این حرف به یک معنا مارکسی است؛ اما از طرفی نیز می‌توان آن را وبری تلقی کرد؛ از‌این‌رو به‌صورت تلفیقی به این بحث می‌نگرم. مسئله اصلی تعادل نیروهاست. نیروهای سیاسی به معنای احزاب، نخبگان، فعالان سیاسی، روشنفکران، روزنامه‌نگاران، کانون‌ولا، متخصصان و... نیروهای اجتماعی نیز به معنای فعالان مختلف اعم از محیط‌زیستی‌ها، فعالان کودک، فعالان حوزه زنان، نیروهای اقتصادی و... همه ذیل همین نیروهای اجتماعی هستند. سرمایه‌داران یا کسانی که آنها را بخش خصوصی می‌نامیم، پولدارها، بانک‌دارها، صاحبان معادن و مؤسسات مالی. حاکمیت قانون به تعبیری که داکلاس نورت می‌گوید، در مقطعی از تاریخ اتفاق می‌افتد که زور حاکمیت به بخش خصوصی نمی‌رسد و درعین‌حال نیز بخش خصوصی نمی‌تواند دست به اسلحه برده و حاکمیت را وادار به عقب‌نشینی کند. دولت و نیروهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، در یک مقطع زمانی به این‌جمع‌بندی می‌رسند که باید فرمولی برای بازی داشته باشند؛ چراکه دیگر برایشان ممکن نیست که مانند سابق ادامه دهند؛ بنابراین شکل ضعیفی از حاکمیت قانون یا مشروطه‌سازی قدرت- که «حاکمیت قانون از بالا» نام دارد- را برقرار می‌کنند؛ یعنی در کام نخست، حاکمیت قانون برای همه مردم نیست. حاکمیت قانون در مرحله اول برای فعالان اقتصادی، اجتماعی و کسانی است که پول، آنها را عاملیت استراتژیک می‌نامیم؛ افرادی که پول، نفوذ، شهرت و اعتبار داشته و اثرگذار هستند. در مرحله دوم، حاکمیت قانون از بالا برای تنظیم رابطه حکومت و ملت است. این استنتاج‌رایی و فهم فرهنگی است که من با آن موافق نیستم. به قول منتقدی، وقتی شعرا نظریه‌پرداز شوند و درباره دموکراسی، توسعه و حاکمیت قانون نظر بدهند و دسترسی‌های ویژه‌ای هم به تصمیم‌گیران داشته باشند، طبیعی است که وضعیت ما نیز به این شکل رقم بخورد. این افراد فهم درستی از تاریخ و حال طول کشید؛ یعنی در قدیمی‌ترین حکومت مشروطه دنیا ۲۰۰ سال طول کشید تا زنان صاحب حق رای بشوند. مانند سایر ملل هستیم که دچار خطا و اشتباه می‌شویم.

شما در نظر بگیرید از انقلاب شکوهمند بریتانیا در ۱۶۴۸ تا زمانی که زنان توانستند حق رای به دست آورند، ۲۰۰ سال طول کشید؛ یعنی در قدیمی‌ترین حکومت مشروطه دنیا ۲۰۰ سال طول کشید تا زنان صاحب حق رای بشوند. تاریخ دموکراسی مهم است؛ اما متأسفانه کمتر به آن دقت می‌کنیم. حتی کشوری مانند سوئد، پس از کشور ما به زبان حق رای داد. تاریخ دموکراسی و تاریخ حاکمیت قانون، تاریخی طولانی است. در آلمان که یکی از بنیان‌ترین حکومت‌های دموکراتیک را دارد، حاکمیت قانون و دموکراتیزاسیون در مرحله سوم اتفاق افتاد؛ یعنی در ابتدا یک نظام اداری برآمده از ارتش آلمان بود، پس از آن حاکمیت قانون از بالا مطرح شد و در مرحله سوم بود که دموکراسی در آلمان برقرار شد. این‌گونه نیست که تصور کنیم مرتب در حال به‌تعویق‌افتادن دستاوردها و... هستیم، ما در حال پشت‌سرگشتن تجربیاتی هستیم و به همین سبب باید تجربه منحصره‌فرد خود را پیدا کنیم؛ کمااینکه اندونزی، مالزی، ترکیه، تونس و... پیدا کردند. در تونس چه اتفاقی رخ داد؟ حزب النهضة تونس و آقای راشد الغنوشی که در دهه ۱۹۸۰ از مخالفان دموکراسی بودند، با سکولارها ائتلاف کردند. این نشان دهنده نوعی بلوغ سیاسی است. این مهم نیست که ۳۰ سال پیش اتفاق افتاده باشد یا در سال‌های اخیر. همه پدیده‌ها و مذهب‌ی در پی حکومت سکولار مبارک سر کار آمد. ترکیه هم در ابتدای دهه ۲۰۰۰ و با پیروزی اردوغان، تجربه مشابهی داشت. آنجا که دیگر شریعتی نبود که به قول طباطبایی مسیر طبیعی سکولارشدن در ایران را سد کند. علی رهنما در کتاب ارزشمند خودش نیروهای مذهبی در بستر حرکت ملی، مفصل توضیح می‌دهد که چگونه نیروهای مذهبی در واکنش به اتفاقات زمانه سیاسی شدند.مسئله اصلی این است که باید نیروهای سیاسی-اجتماعی برای پیشبرد حاکمیت قانون شکل بگیرند. در ایران هنوز این ائتلاف شکل نگرفته است. به عصر مشروطه که بنگرید، خواهید دید که ما نیروهای روشنفکرانه داشته‌ایم؛ اما این نیروها با جامعه پیوند نخوردند. آقای ملکم‌خان و میرزا یوسف مستشار تبریزی با بازار و روحانیان پیوند نخوردند. همه جریانات درست مانند وضعیت امروز، یکدیگر را نفی می‌کردند. به این دلیل که نیروها نتوانستند با یکدیگر کار کنند، ائتلاف برای مشروطه‌کردن قدرت شکل نگرفت. همه می‌خواستند به‌تهایی‌ای کار را پیش ببرند. توده‌ای‌ها نیز با مصدق چنین کردند و او را همراهی نکردند؛ بنابراین مسئله این است که ما از یک سو، ملتی استثنائی نیستیم که چنین بیندیشیم که عقب افتاده‌ایم و از سویی دیگر نیز اگر این‌گونه بیندیشیم که هیچ ایرادی نداریم نیز درست نیست. در حقیقت ما در حال طی‌کردن یک تجربه تاریخی هستیم. کشورهای دیگر تجربه خاص خود را داشته‌اند و ما نیز تجربه خاص خود را خواهیم داشت. ما در حال به‌روکردن تجربیات خود هستیم. نیروهای سیاسی گوناگون از اتفاقات درس می‌گیرند؛ اما باید منظر باشیم و ببینیم آن ائتلاف چه زمانی رخ خواهد داد. مسئله اصلی همان ائتلاف است.

● شما مشروط‌کردن قدرت را در چه شرایطی امکان‌پذیر می‌دانید و در چه شرایطی امکان‌پذیر نمی‌دانید؟ چه اده‌ای در نفی یا اثبات آن سراغ دارید؟ مشروط‌کردن قدرت یک امر صرفا سیاسی نیست، بلکه پدیده‌ای جامعه‌دی است. پدیده‌ای صرفا اندیشه‌ای هم نیست. ما اگر ۱۰ هزار کتاب درجعبه جهانی هم